

گردآوری و بررسی واژگان و اصطلاحات دامداری در گونه زبانی «سطوه»

سید حسین طباطبایی^{۱*} سیدحسین طباطبایی^۲

(تاریخ دریافت: ۹۳/۲/۲۱، تاریخ پذیرش: ۹۳/۶/۱)

چکیده

روستای سطوه یکی از روستاهای کویری استان سمنان و از نظر تقسیمات کشوری از توابع شهرستان شاهرود است که به همراه چند روستای مجاورش به منطقه «سرکویر» معروف است. گونه زبانی این روستا - که مشابهت زیادی به لهجه‌های بازمانده خراسان قدیم دارد - به دلایل متعدد، از جمله فاصله طولانی با شهر، تا حد زیادی دست‌نخورده باقی مانده است. مطالعه درباره واژگان، اصطلاحات و تعابیر این گونه زبانی افزون بر فواید مردم‌شناسانه و زبان‌شناسانه آن ممکن است در حل برخی از مشکلات زبانی و معنایی متون کهن فارسی مفید و مؤثر باشد.

در پژوهش حاضر مهم‌ترین واژگان و اصطلاحات دامداری این روستا - که طی پژوهشی میدانی گردآوری شده و با منابع کتابخانه‌ای تکمیل گردیده - به صورت موضوعی

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سمنان * moghimsatveh@yahoo.com

۲. استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سمنان

تدوین شده و افزون‌بر آن، به نکاتی دیگر از قبیل وجوه اشتقاق، ریشه‌یابی برخی لغات کهن ایرانی و آداب و رسوم دامداران در این گونه‌ی زبانی اشاره شده است.

واژه‌های کلیدی: سطوه، گونه‌ی زبانی، لغات و اصطلاحات دامداری، فرهنگ عامه.

۱. مقدمه

در جنوب استان سمنان و حاشیه‌ی شمالی دشت کویر، روستایی قرار دارد که به سبب فاصله‌ی زیاد با شهرهای اطراف، بخش زیادی از واژگان اصیل و کهن خود را - با وجود گذشت چندین قرن و تحولات آوایی و زبانی گونه‌های زبانی فارسی - همچنان حفظ کرده و به صورت زنده در محاورات روزمره به کار گرفته است. لهجه‌ی رایج در این منطقه به گمان قریب به یقین، بازمانده‌ی زبان فارسی خراسان قدیم است که به سبب دور ماندن از زادگاه و خاستگاه نخستین خود، تطورات و تحولات و گاه ویژگی‌های خاصی یافته است. این روستا در گذشته‌های دور، کانون موصلات و بارانداز کاروان‌ها از شرق به غرب و نیز از جنوب به شمال کشور بوده است. لذا می‌توان ردپای فرهنگ‌های گوناگون و درپی آن لغات و تعبیر سایر اقوام را در آن مشاهده کرد.^۱ اما نباید از نقش اقلیم و شرایط جغرافیایی در شکل‌گیری فرهنگ و تمدن هر قوم غافل ماند. همسایگی سطوه با کویر مرکزی ایران باعث شده تا این گونه‌ی زبانی حتی تا دوره‌ی معاصر گمنام و نیز تا حدی دست‌نخورده باقی بماند. برای نخستین بار بوهزه در ۱۸۴۹م تصمیم گرفت راهی به درون صحاری مرکزی ایران بگشاید و در ۳۱ مارس همان سال پس از فروخوابیدن باران و تگرگ توانست از نزدیکی سطوه پا به کویر بزرگ نمک بگذارد (گابریل، ۱۳۴۸: ۲۵۲). ۵۶ سال پس از وی، سون هدین سوئدی در زمان مظفرالدین‌شاه قاجار با کاروان شتر از کویر جندق به سطوه رفت و در کتاب خود از مخاطرات و مصائب این سفر سخن گفت (هدین، ۱۳۵۵: ۱۵۸).

دامداری که یکی از پیشه‌های کهن بشری است و به گمان برخی، پیشینه ده‌هزار ساله دارد (برایدوود، ۱۳۶۳: ۱۷۳) و در ۴۲ موضع از قرآن کریم به نحوی به آن اشاره شده، یکی از کهن‌ترین و رایج‌ترین پیشه‌ها در سطوح است.^۲ با اینکه روستای سطوح یکی از مناطق کویری سمنان است؛ اما دامداری یکی از ارکان اصلی زندگی مردم به‌شمار می‌رود. مثل‌های رایج در این روستا و اشارات پیدا و پنهان پیشه دامداری در امثال و حکم منطقه، از پیشینه طولانی و قدمت این حرفه در این منطقه حکایت می‌کند. بیشتر امثال رایج و متداول این روستا ریشه دامداری و کشاورزی دارند و این بدان جهت است که حرفه بیشتر مردم آن در طول قرون و اعصار زراعت و دامداری بوده است.

۲. پیشینه و روش تحقیق

پژوهش در باب پیشه‌ها، به‌ویژه مشاغل سنتی - که یا در خطر انقراض کلی قرار دارند یا فرهنگ و لغات آن‌ها به سرعت دگرگون می‌شود - در همه فرهنگ‌ها اهمیت دارد. ابویوسف یعقوب الکردی (ف. ۴۳۸ق)، دانشمند نیشابوری، در *البلغه* نزدیک به سیصد پیشه را با ذکر ابزار و لوازم مربوطه طبقه‌بندی و معرفی کرده است. در دوره معاصر نیز تلاش‌هایی برای حفظ و معرفی واژگان گویشی صورت پذیرفته است که برخی از مهم‌ترین آن‌ها بدین شرح‌اند:

۱. *واژه‌های شصت و هفت گویش ایرانی*، صادق کیا؛
۲. *فرهنگ واژگان گویش‌های ایرانی*. غلامرضا آذرلی؛
۳. «فرهنگ اصطلاحات روستایی خراسان». طرح پژوهشی دانشگاه فردوسی مشهد؛
۴. «دامداری در ایل بختیاری»، اصغر کریمی. مرکز ملی پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، ش ۱۲۹؛
۵. «واژگان و اصطلاحات دامداری در گویش لکی». جعفر میرزایی و عامر قیطوری، مجله گویش‌شناسی.

اما دربارهٔ ثبت لغات و اصطلاحات گونهٔ زبانی سطوه هیچ اثر مکتوبی وجود ندارد و پژوهش حاضر کاری نو و تازه است.

یافته‌های پژوهش حاضر طی شش ماه دوم ۱۳۹۲ به شیوهٔ تحلیلی-تحقیقی و با پرسش مستقیم و غیرمستقیم از گویشوران این گونهٔ زبانی گردآوری گردید. ابتدا از گویشوران خواسته شد تا واژه‌ها را هم به صورت مجزا، هم در قالب جمله تلفظ کنند. سپس با استفاده از حروف آوانگار، این کلمات ضبط شد. از آنجا که نگارندگان مقاله خود به این گونهٔ زبانی سخن می‌گویند، ضبط لغات و اصطلاحات مطمئن و قابل اعتماد فراوان است. افزون‌براین، از گویشوران خواسته شد تا دربارهٔ کاربردهای کنایی، مجازی و یا غیرمصطلح واژگان توضیح دهند. در انتخاب گویشوران نیز دقت و وسواس علمی فراوان شد تا کسانی انتخاب شوند که بی‌سواد باشند و کمتر با جوامع شهری و فارسی معیار سروکار داشته باشند.

۳. واژگان و اصطلاحات دامداری در سطوه

۳-۱. روستای سطوه

روستای سطوه در ۱۷۰ کیلومتری جنوب غربی شهرستان شاهرود واقع شده است. تابستان‌های سوزان و بی‌باران و زمستان‌های سرد و کم‌باران، ویژگی اصلی آب‌وهوای این روستاست. با وجود بارندگی اندک سالانه، منطقه اندکی پوشش گیاهی پیدا می‌کند و امکان تعلیف شتر در اطراف روستا فراهم می‌گردد. هنوز هم آب آشامیدنی اهالی از دو رشته قنات تأمین می‌شود و مازاد آن به مصرف کشاورزی می‌رسد. جنوبی‌ترین دامنه‌های کم‌ارتفاع البرز تا سطوه حدود ۱۵ کیلومتر فاصله دارد و این باعث می‌گردد در خلال این ارتفاعات - که هم دمای هوا پایین‌تر است، هم متوسط بارندگی سالیانه بالاتر - زمینه مناسب و مساعد برای چرای گوسفند و بز فراهم شود. لذا غالب بیلافتات روستا در این ارتفاعات و در گستره‌ای به عرض حدود ۴۰ کیلومتر قرار گرفته‌اند. اگرچه اقلیم نیمه‌بیابانی منطقه و فقدان مراتع حاصلخیز و دشت‌های وسیع، امکان گله‌داری گسترده را از بین برده است؛ اما با توجه به محدودیت منابع آبی برای

کشاورزی و پایین بودن سفره‌های آب زیرزمینی، می‌توان گفت دامداری به شیوه سنتی در این روستا هنوز هم قوت و اعتبار خود را حفظ کرده است. با توجه به این عوامل اقلیمی، طبیعی به نظر می‌رسد که دامداری در سطوح از نوع ثابت (ساکن) باشد و دامداران تعلیف و تغذیه دام خود را با علوفه کاشته شده یا بقایای محصولات کشاورزی (پس‌چرای مزارع) و یا بخشی از مراتع تأمین کنند و واحدهای بهره‌برداری آن نیز بسیار کوچک باشد. بیشتر دامداران کشاورزی مختصری دارند و در فصل بهار و تابستان می‌کوشند آذوقه مورد نیاز دام اعم از یونجه، کاه، جو و نان خشک را جمع‌آوری و برای فصل سرما در انبارهای علوفه نگهداری کنند.

۲-۳. برخی معتقدات دامداران

۱-۲-۳. رنگ کردن دام: از گذشته‌های دور در میان دامداران اعتقادات جالب و در برخی موارد باورهای مرموزی وجود داشته است که ریشه منطقی ندارد. یکی از این معتقدات رنگ کردن دام است. دامداران سطوح در فصل بهار و پاییز مطابق یک سنت دیرپا، دام‌های جوان را رنگ می‌کنند. جالب است که در متون کهن درباره تأثیر نور برخی ثوابت بر روی حیوانات سخن رفته است. مسعودی (۱۳۴۷: ۵۱۱/۱) در این باره می‌نویسد: ستاره شُعرى، دردی در سگ‌ها و سهیل در بره و ذئب در خرس به وجود می‌آورد.

۲-۲-۳. ششه [šaše]: دامداران سطوح به ایام ۶، ۱۶ و ۲۶ از ماه‌های فروردین و اردیبهشت ششه می‌گویند و معتقدند باران بهاری تنها در روزهای ششه می‌بارد و ضرورت دارد چوپان با تجهیزات مناسب به صحرا برود و نیز از حرکت در مسیل خودداری کند تا از گزند احتمالی سیل محفوظ باشد.

۳-۳. واژگان و اصطلاحات دامداری در گونه زبانی سطوح

مواردی که در زیر به صورت موضوعی دسته‌بندی شده‌اند، تنها آن دسته از اصطلاحات و تعابیر رایج در حرفه دامداری است که با فارسی معیار تفاوت دارد؛ وگرنه مجموع واژگان متداول در این شغل بسیار بیشتر است.

۱-۳-۳. غذاهای چوپان

دیگی [digi]: مخلوطی از برنج، روغن و ادویه با گوشت فراوان که در دیگ مسی ریخته و آن را با ذغال افروخته می‌پوشانند.
سزمه [sezme]: کشکی که هنوز کاملاً سفت نشده باشد.
شیرچایی [širčāyi]: مخلوط چای و شیر که همراه صبحانه می‌خورند.
کشک پخته [kašk poxte]: دوغ جوشانده.
کُمَچ [komāč]: خمیر یا نواله‌ای که روی سنگ صاف داغ می‌پزند.
گورماست [gurmāst]: غذایی خوش مزه از افزودن آب انار ترش به شیر.

۲-۳-۳. بیماری‌ها و انگل‌های دام

بُچُف^۳ [boččof]: بزچف، بزغاله مار.
بورزنگی^۴ [burzangi]: صفت دام مریض و ملول.
بیطالی^۵ [beytāli]: بیطاری، درمان حیوانات.
پورپور کردن [purpur kardan]: با بی‌میلی علوفه خوردن دام که نشان از بیماری یا سیری دام است.
تَختُو [taxtow]: آتل، دو تکه چوب پهن که بر دو طرف استخوان شکسته دام می‌نهند و با پارچه محکم می‌بندند.
ریخ [rix]: اسهال دامی.
شوگز [šawgaz]: حشره‌ای ریز شبیه کنه با رنگ طوسی تیره که روی پوست بدن حالت سوزش و گزش ایجاد می‌کند.
کَبوتک [kabutak]: حشره‌ای ریز به رنگ آبی روشن که به پوست دام، به‌خصوص نواحی گوش و گردن می‌چسبد و خون حیوان را می‌مکد.

۳-۳-۳. علوفه دام

اسکمبیل [eskambil]: اسکنبیل، درختچه‌ای با برگ‌های ریز سوزنی و ارتفاع کمتر از یک متر که در کوهپایه‌ها می‌روید.

گردآوری و بررسی واژگان و اصطلاحات دامداری ... _____ سید حسین طباطبایی و همکار

اِشْنیَان^۶ [ešniān]: درختچه‌ای شبیه درخت گز با برگ‌های ریز و متراکم که در صحاری مرکزی ایران فراوان است.

اَلَنگ [olong]: بوته‌ای چمن‌گونه که آفت یونجه و خوراک دام در تابستان و بهار است.

بَنَه^۷ [bane]: درخت پسته کوهی که مختص کوهستان است و عطر خوبی نیز دارد.
بیده [bide]: علوفه خشک شده و بسته‌بندی شده (بیشتر یونجه و جو نارس).
پنجه اَنگُشت [panje ongošt]: درختچه‌ای مانند گز با برگ‌های نازک سوزنی و شورمه که در بهار و آغاز تابستان می‌روید.

پِیَند [piyand]: بوته‌ای صحرایی دایره‌ای شکل که چوب آن به مصرف سوخت نیز می‌رسد.

جَاج [jāj]: ژاز، بوته‌ای صحرایی که سفیدرنگ و بی‌مزه است و جویده نمی‌شود.

حُلُو [holv]: گیاهی است علفی با برگ‌ها و ساقه‌های بسیار ترد و آبدار.

خَصیل^۸ [xasil]: جو نارس که هنوز دانه ندارد.

سَلَم [salm]: نوعی بوته صحرایی شبیه شبدر.

شَوَرُو [šawrow]: بوته‌ای علفی شبیه گندم، اما فاقد خوشه و دانه.

شورو [šuru]: بوته‌ای ترد و شورمه.

شیرتُسن [širtosan]: گونه‌ای علف هرز شبیه بوته پیازچه و سیر که کنار جوی آب می‌روید.

طارُم [tārom]: گیاهی است بسیار شبیه جو با این تفاوت که دانه‌هایش ریزتر و تیره‌تر و ساقه‌اش کمی بلندتر و نازک‌تر است.

علی بُزی [ali bozi]: میوه و تخم نوعی خار صحرایی، شبیه انگور.

علیجان [alijān]: گیاه مقوی صحرایی به ارتفاع حدود یک وجب که اگر دام زیاد بخورد دچار جنون و گاه مرگ می‌گردد.

قیچ [qič]: درختچه‌ای مخصوص بیابان با برگ‌های گرد و بویی نامطبوع و میوه‌ای شبیه گلابی.

کُماه [komāh]: نوعی گیاه خودرو که با آن آش می‌پزند و خشک و تر آن خوراک دام است.

۴. واژگان مرتبط با پیشه چوپانی

۴-۱. متعلقات چوپان

بادیه [bādiye]: ظرف بزرگ آبخوری.

تاس [tās]: کاسه روئین برای گرم کردن شیر.

توره [ture]: ظرف مخصوص نگهداری وسایل چوپان.

غُلُو [qallow]: ظرف رویی چوپان برای جوشاندن آب چای.

۴-۲. اسامی ماه‌ها نزد چوپانان

حَمَل [hamal]: فروردین

ثَوْر [sawr]: اردیبهشت

جَوْزَا [jawzā]: خرداد

سَرَطَان [saretān]: تیر

اَسَد [asad]: مرداد

سَمْبَلَه [sombole]: شهریور

مِيزَان [mizān]: مهر

عَقْرَب [aqrab]: آبان

قَوَس [qaws]: آذر

چَلَّة کِلَان [čelle kelān]: دی و دهه نخست بهمن.

چَلَّة خورْد^۹ [čelle xurd]: دهه دوم و سوم بهمن.

حود [hud]: حوت، اسفند.

۳-۴. پوشش چوپان

ارخالق [erxāloq]: قبایی کوتاه که چوپان‌ها در زیر لباس اصلی می‌پوشند.
چاروق [čāruq]: پای‌افزار چوپان که شبیه گیوه و کف آن از جنس لاستیک است.
شال‌پا [šālpā]: شال بلند از جنس پشم شتر که در زمستان ساق و ران را با آن می‌پوشند.
نمد چوقا [namad čuqā]: بالاپوشی از جنس نمد که هم گرم است، هم ضد آب.

۴-۴. شیردوشی

پاک‌دوش [pākduš]: دوشیدن تمامی شیر دام.
پَر [par]: چوبی چهار پره به شکل علامت جمع با دسته‌ای یک متری در محور که با آن تلم را هم می‌زنند.
تلم [tolom]: مشک بزرگ که درون آن ماست را هم می‌زنند تا کره از دوغ جدا گردد.
خیک^{۱۰} [xik]: ظرف نگهداری ماست و دوغ و ... از جنس پوست حیوان یا چرم.
دال [dāl]: پستان دام.
دله [dale]: مشک کوچک از پوست گوسفند که درون آن شیر و ماست می‌ریزند.
دوختن [duxtan]: دوشیدن دام.
رُگاه [rogāh]: از شیر گرفتن بزغاله.
شاندن^{۱۱} [šāndan]: به هم زدن ماست برای جدا شدن کره از آن.
شیر به شیران [šir be širān]: صاحبان گله‌های کوچک با هم قرار می‌گذارند و هر روز شیر خود را به یک خانواده می‌دهند. این کار تا پایان فصل دوشیدن دام ادامه دارد.
گُرز [gorz]: پستان دام، به‌خصوص هنگامی که شیر دارد و بزرگ می‌شود.
لُقام [loqām]: لگام، چوبی که با هدف ممانعت از شیرخوردن، به دهان بره یا بزغاله چهارماهه می‌نهند.

ماریپی [mārpey]: نوزاد گوسفند که همیشه و بدون محدودیت از شیر مادر بهره‌مند است.

۴-۵. فراورده‌های شیر

مِسکه [meske]: کره یا چربی که از شیر بگیرند.
ترف^{۱۲} [tarf]: قره‌قروت، کشک سیاه، آنچه از جوشاندن دوغ باقی بماند.
لیر [lir]: ژله سفید که پس از جوشاندن شیر و تبخیر آب، پنیر از آن به‌دست آید.
فرهنگ معین این واژه را به‌صورت «لور» آورده است (ر.ک: ذیل واژه).
ماستی اوچکیده [māsti awčekide]: ماست چکیده.
فِلَه^{۱۳} [felle]: آغوز، شیر ابتدای زایمان.

۴-۶. آبستن شدن و زایمان دام

اِشکم [eškam]: واحد شمارش دفعات زایش انسان یا حیوان اهلی.
اَوست^{۱۴} [avest]: آبستن، دام ماده که نوزاد در رحم دارد.
بچه انداختن [bačče endāxtan]: سقط جنین (انسان و دام).
بُقه دادن [boqe dādan]: آبستن کردن حیوانات (بیشتر گاو).
پاک زه [pāk zeh]: زایش تمامی دام‌های بارور یک گله.
تُخمی [toxmi]: گوسفند نر بارورکننده.
تَکّه [takke]: بز نر (به‌خصوص هنگامی که در فصل جفت‌گیری باشد).
جفت [juft]: پوسته یا پرده‌ای که هنگام تولد روی بره کشیده شده است (کیسه رحم).

خون تاس [xūntās]: سقط جنین دام، به‌خصوص قبل از اینکه جنسیت جنین مشخص گردد.

دَگن [dogn]: دوقلو.

گردآوری و بررسی واژگان و اصطلاحات دامداری ... _____ سید حسین طباطبایی و همکار

زه [zeh]: واحد شمارش تعداد دفعات زایش دام و نیز تعیین سن و سال آن [میش یکزه، بز دو زه].

سیلا^{۱۵} [selā]: کیسه‌ای که پس از زایمان از بدن دام خارج می‌شود، کیسه نوزاد.
عاگر^{۱۶} [āger]: نازا و عقیم.

عجله کردن [ajele kardan]: عمل گوسفندی که بره را زودتر از فصل موعود به دنیا آورد.

قِسْر [qesser]: دامی که در سال جاری آبستن نشده باشد.

مهرکردن (گوسفند) [meher kardan]: صدا کردن گوسفند وقتی بره‌اش را جدا کنند.

وخیستن [vaxistan]: بروز تمایلات جنسی در چبوش و قوچ و ... در فصل جفت‌گیری.

وَرْدَار کردن [vardār kardan]: آشنا کردن بره یا بزغاله با پستان مادر در لحظه تولد.

۴-۷. محل نگهداری دام

آغال [āqāl]: آغل.

پاسه [pāse]: مدفوع گاو، تپاله فضولات سفت‌شده زیر دنبه گوسفند و اطراف آن.

چال^{۱۷} [čāl]: محل نگهداری موقت بره و بزغاله که هنوز قدرت و توانایی کافی ندارد و نیاز به محافظت دارد.

چِدَار [čedār]: ریسمانی که با آن دست و پای حیوان را می‌بندند.

دامبره [dāmbare]: آغل موقتی که دام‌ها را برای سهولت در دوشیدن، وارد آن کرده و یکی یکی از آن خارج می‌سازند.

دربند [darband]: گوسفندی که در فصل بهار یا زمستان به سبب بارندگی نتواند از آغل بیرون بیاید.

دم بُرآندن [dam borrandan]: عمل نشخوار دام.

سُمب [somb]: ۱. منزلگاه زمستانی گله که زیر زمین یا در دل کوه واقع است، ۲. سُم حیوان.
طوله [tawle]: طویله.
عَگال^{۱۸} [aggāl]: زانوبند شتر به هنگام خوابانیدن شتر بر روی زمین.
کوس^{۱۹} [kaws]: کود حیوانی که در آغل مانده و بر اثر فشار و لگدکوب شدن به صورت ورقه درآمده است.
گولی [guli]: پشکل دام، فضولات حیوانی.
کشت [lašt]: بستن حیوان [و به ندرت انسان] با بند یا طناب.
منزل [menzel]: توقف گاه گله و چوپان در شب.
میش بند^{۲۰} [mišband]: بستن یکی از گوسفندان گله توسط یک نخ به دست چوپان به هنگام خواب در بیابان.

۴-۸. انواع دام

آهو [āhu]: بز با شاخ‌های تیز و صاف.
آروانه [arvāne]: شتر ماده بالغ.
آروس^{۲۱} [arus]: بزى که روی پیشانی و از کنار دو چشمش دو خط سفید کشیده شده است.
اُشتر [oštor]: شتر.
بَل [bal]: گوش بزرگ و بلند (چارپایان).
بَلوان [ballovan]: شتر ماده یک ساله.
پاشنه [pāšne]: حرکت مخصوص الاغ.
پاجنگ [pājeng]: بز نر سه ساله اخته شده که جثه‌ای بزرگ دارد (در لهجه نطنزی: پاجن، ر.ک: آذرلی، ۱۳۸۷: ۶۸).
تریسه [terise]: گاو ماده.
تُغلی [toqoli]: گوسفند ماده یک ساله.

تیر [tir]: بهترین گوسفند گله.
تیرشاخ [tiršāx]: بزى که شاخ‌های تیز دارد، به آن «آهو» نیز می‌گویند.
چَبوش [čabuš]: بز نر بالغ.
حق [haq]: شتر ماده دو ساله.
خَچ [xač]: بزى که روی صورتش و از کنار دو چشمش دو خط باریک زرد کشیده شده است.
خَلمه [xalme]: بره یا بزغاله‌ای که تازه شروع به علف‌خوردن کرده است.
دُمبال لوک [dombāl luk]: گوسفند کندرو که بیشتر در انتهای گله حرکت می‌کند.
دوباره‌زا [dobārezā]: بزغاله یا بره‌ای که در نوبت دوم زایمان دام به دنیا می‌آید و جثه‌ای کوچک‌تر دارد.
دوَبُر [dobor]: گوسفند و بز نر دو ساله.
سال زد [sālzađ]: بز یا گوسفند که پا به سال دوم نهاده باشد.
شیشک^{۲۲} [šišak]: گوسفند نر یک ساله.
قوچ [quč]: گوسفند نر بالغ.
کُر [kor]: گوش کوچک گوسفند.
کُرپه [korpe]: گوسفندی که دیرتر از فصل متعارف به دنیا آمده و رشدش کمتر از حد معمول است.
کَل [kal]: گوسفند بدون شاخ.
کَله شاخ^{۲۳} [Kale šāx]: حیوان با شاخ کوچک.
کَمِرِی [kammeri]: بزى که خطوط زردرنگ در دو طرف بدن دارد.
کولار [kulār]: بز ماده یک ساله.
گاهی [gāhi]: بزغاله‌ای که در آغاز فصل زایش به دنیا آمده باشد.
لَکَه [lokke]: حرکتی بین راه رفتن و دویدن الاغ.
لوک [luk]: شتر نر بالغ.
ماچ [māč]: حیوان اهلی ماده.

ماده بو [mādebu]: حیوان نر دارای تمایلات مادینه، و نیز کنایه از مردهایی با خصلت‌های زنانه.

مِجّی [mejji]: شتر نر دو ساله.

مُر [morr]: گوسفند با گوش‌های کوچک.

ناوردار [nāvardār]: دامی که از شیر دادن به بره یا بزغاله خودداری می‌کند و او را از خود می‌رانند.^{۲۴}

نرکی [nareki]: حیوان نر.

نوبند [nawband]: بز ماده دو ساله.

نی گوش [neyguš]: دام دارای نوعی گوش لوله‌ای.

حاشی [hāši]: شتر نابالغ، بچه شتر.

هاکتِه [hākete]: دام پیر و فرتوت.

هُرُو [horru]: گوسفند (در زبان کودکان).

هُک هک^{۲۵} [hok hok]: حالت لنگیدن دام، عدم تعادل در حرکت.

حَن^{۲۶} [hann]: طلایی‌رنگ، بور (انسان و حیوان).

یک بُر [yakbor]: بز نر یک‌ساله.

یورغه^{۲۷} [yorqe]: به نرمی دویدن اسب و الاغ و نیز راه رفتن کبک.

جدول اسامی انواع دام با توجه به رده سنی:

شتر		بز		گوسفند		نوع دام سن
				ماده	نر	
ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	نوزاد
هاشی	هاشی	بزغاله	بزغاله	بره	بره	یک‌ساله
بُلُوَان		کولار	یک بُر	تُغلی	شیشک	دو‌ساله
حق	مِجّی	نوبند	دو بُر	میش	دو بُر	بالغ
آروانه	لوک	بز	چبوش	میش	قوچ	

۹-۴. گله‌داری و پرواربندی

- اُرگ شدن [org šodan]: مانوس شدن دام با انسان.
- اوسار [awsār]: افسار.
- اَوگاه [awgāh]: محل آشامیدن آب حیوان.
- برین^{۲۸} [berin]: عمل چیدن پشم گوسفند.
- بُر خوردن [bor xordan]: متفرق شدن گوسفندان هنگام چرای گله.
- پارْدُم^{۲۹} [pārdom]: تسمه‌ای که به دو طرف بخش عقب پالان الاغ متصل است و روی سرین الاغ قرار دارد.
- پَلوار^{۳۰} [palvār]: پروار.
- تاچه [tāče]: خورجین حمل بار که بر روی الاغ می‌نهند.
- تَنگ [tang]: طنابی که دور پالان الاغ بسته شود.
- تیپ زده [tipzade]: صفت گله‌ای که بر اثر ترس و وحشت دور هم حلقه بزنند.
- تیلِه [tile]: ظرف کوچک رویین برای آب خوردن حیوانات (بیشتر سگ و گربه).
- چَخِه^{۳۱} [čaxe]: صوت راندن سگ گله.
- چِکانه [čekāne]: گله اشتراکی که در آن نفرات متعدد گوسفندان خود را به‌نوبت به چرای می‌برند.
- خیره [xeyre]: دو کیسه بزرگ متصل به هم از جنس مو یا پشم که برای حمل حبوبات، خاک و ... بر پشت چارپا می‌نهند.
- داشتی^{۳۲} [dāšti]: گوسفندی که برای شیر، پشم یا تولید مثل نگهداری شود. مقابل آن «پلوار» است.
- داغ^{۳۳} [dāq]: سوزاندن موضعی از بدن شتر با کلیشه فلزی تافته که سند مالکیت دامدار محسوب می‌گردد.
- دُریشُم^{۳۴} [dorišom]: ایجاد خراش سطحی یا بریدن قسمتی از گوش بره یا بزغاله در روزهای نخستین تولد.

دِگه [dege]: صوتی برای راندن گوسفند و بز.
دل [dal]: دله، صفت گوسفندی که خیلی با انسان انس گرفته است.
دُمباله گوزک [dombāle guzak]: جفتکزدن الاغ (و به مجاز انسان) از سر خوشحالی یا فریبی.
دوکارد [dukārd]: نوعی قیچی بزرگ با دو تیغه متقاطع برای چیدن پشم گوسفند.
سامان دادن [sāmān dādan]: آذوقه دادن گوسفند، رسیدگی به دام.
سرداری [sardāri]: گله‌ای که بدون چوپان به چرا برود.
شوچر [šawčar]: به چرا بردن گوسفند در شب.
علف چر [alafčar]: منطقه چرانیدن گله که بوته دارد.
غریب [qarib]: به گوسفندی گفته می‌شود که به سبب گم کردن مسیر، به منزل شخص دیگری رفته باشد و صاحب گوسفند وقتی به دنبال آن می‌گردد از همسایه‌ها می‌پرسد: غریب نداری؟
فرومانده [forumānde]: گوسفند نحیف و لاغر که قادر به راه رفتن نباشد.
کله گرگی [kalle gorgi]: پولی که شکارچی گرگ با نشان دادن سرِ گرگ از چوپان می‌گیرد.
گرماجر [garmāčar]: به چرا بردن گله در هنگام نیمروز.
گِه [geh]: جدا کردن دام از گله (در لهجه شاهرودی: gēh).
مال [māl]: چارپا مانند اسب و الاغ و گوسفند.
نارَد [nārad]: چراگاهی که تاکنون دام در آن چرا نکرده است.
ناقول [nāqul]: ضربه‌زدن به الاغ به منظور راه رفتن.
هیچِه [hačče]: اسم صوت راندن الاغ.
هَرّی [herri]: اسم صوت راندن گوسفند و بز (در لهجه شاهرودی: heri).
هسشه [hesše]: اسم صوت راندن گوسفند و بز.
هَلُّو [hololow]: اسم صوت توقف گاو.

هِنار^{۳۵} [henār]: روزی که گله از نوشیدن آب محروم است.

۱۰-۴. قصابی

اِشکَمبه [eškambe]: شکمبه

اِشکَمبه‌ریز [eškamberiz]: محتویات داخل شکمبه گوسفند.

اِنده [ende]: دنده.

بُجول [bojul]: استخوان شتالنگ یا کعب.

پارو [pāru]: استخوان محل اتصال دست به تنه.

پت [pet]: جگر سفید.

حرام مغز [harām maqz]: نخاع، که اگر قصاب آن را قطع نکند، احتمال دارد دام

حتی در حین ذبح حرکت کند.

خاصه [xāse]: گوشت بدون استخوان.

خاله کشو [xālekešu]: طحال.

دل [del]: قلب گوسفند.

دُمبلاچ^{۳۶} [dombelāč]: گوشت متصل به دم حیوان.

دَهره [dahre]: ساطور.

زهره [zahre]: کیسه صفرا (دامغانی: zaere).

قَرَقَرُوچه [qarqaruče]: نای.

کُرکُریتُو [korkorittow]: غضروف.

مُل [mol]: مفصل.

میان ته [miyāntah]: نصف لاشه گوسفند.

هَزَالُو [hezāllow]: بخشی از سیستم گوارشی گوسفند که غذا پس از نشخوار وارد

آن می‌شود.

۱۱-۴. سایر واژگان

چکانه [čekāne]: گله‌ای اشتراکی متشکل از گوسفندان افراد متعدد که هر روز یکی آن را به چرا می‌برد.

چلفتو [čoloftow]: کنده‌های خشک و کوچک که منبع اصلی سوخت چوپان، به‌خصوص در زمستان است.

سروره [sarvare]: کسی که شمار نوبت چوپان گله‌چکانه را با توجه به شمار دام آن فرد تعیین می‌کند.

۵. نتیجه‌گیری

تردیدی نیست که گردآوری واژگان گویش‌های در حال انقراض ایران سودمند است. شناسایی تخصصی واژگان و تعابیر پیشه‌ها می‌تواند در ساخت لغات و ترکیبات جدید زبان فارسی و اجتناب از کاربرد واژگان بیگانه راهگشا باشد، برای نمونه واژه اروس در گویش سطوه می‌تواند جایگزین بسیار مناسبی برای رنگ سفید در زبان فارسی (دست‌کم در برخی زمینه‌های خاص از قبیل دامداری) باشد. گذشته از این، اطلاع از شیوه تلفظ واژگان گویشی در این روستا و بررسی اشتراکات آن با سایر گویش‌ها و لهجه‌ها، در کشف ریشه‌های مشترک و بن‌مایه‌های فرهنگی یکسان اقوام ایرانی سودمند است. کشف نمونه و شواهد متعدد از این واژگان در متون کهن فارسی، بیانگر غنای ادبی و پیشینه کهن آن نزد گویشوران ایرانی است.

از بررسی مجموعه اعتقادات و نیز اصطلاحات رایج در میان دامداران سطوه چنین بر می‌آید که این روستا، باوجود دورافتادگی و مجاورت با کویر بزرگ نمک، فرهنگی دیرپا و اصیل دارد و مجموعه‌ای از آیین‌های بسیار کهن و ناب ایرانی را حتی تا زمان حاضر در دل خود حفظ کرده است. گذشته از این، وابستگی و ارتباط این گونه زبانی با زبان‌های دوره میانی زبان فارسی و نیز زبان عربی به خوبی مشخص می‌گردد.

پی‌نوشت‌ها

۱. در اشعار فولکلور سطوه از عاشق و معشوقی به نام «حسینا و فادمه» فراوان یاد می‌کنند که اصل این داستان مربوط به استان فارس یا سیستان (؟) است و بی‌تردید از طریق کاروان‌ها به این منطقه رسیده است؛ با این تفاوت که در سیستان و جنوب خراسان، نام معشوقه حسینا «دلارام» است.
۲. این آیات عبارت‌اند از: بقره/۲۵۹، ۹۳، ۹۲، ۵۴، ۵۱؛ آل‌عمران/۱۴؛ نساء/۱۵۳؛ مائده/۱۰۳؛ انعام/۱۴۶، ۱۴۳، ۱۴۲؛ اعراف/۱۷۶، ۱۵۲، ۱۴۸، ۷۷، ۷۳، ۴۰؛ انفال/۶۰؛ هود/۶۹، ۶۴؛ یوسف/۷۲، ۶۵؛ نحل/۸؛ اسراء/۵۹؛ طه/۱۸۸؛ انبیا/۷۸؛ حج/۳۶؛ شعراء/۱۵۵؛ لقمان/۱۹؛ ص/۲۴، ۲۳؛ ذاریات/۲۶؛ قمر/۲۷؛ حشر/۶؛ جمعه/۵؛ مدثر/۵۰؛ رسالت/۳۳؛ تکویر/۴؛ غاشیه/۱۷؛ شمس/۱۳.
۳. از گروه سوسمارهاست که با استفاده از غفلت چوپان از شیر بز تغذیه می‌کند. در برخی از شهرهای مازندران بزچف (bezčaf) به همین معناست (نصری اشرفی، ۱۳۸۱: ۲۷۷).
۴. در میان ایل سنگسری این واژه با تلفظ bure zangi به معنای گوسفند سیاه زغالی است (شاه‌حسینی، ۱۳۹۰: ۱۲۰). بور، رنگ رخس در شاهنامه است:
بیازید چنگال گردی به زور بیفشارد یک دست بر پشت بور
(فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۲۰)
- «در لهجه دزفولی bur-sowār را به معنی «لر» به‌کار برند. چه، لرهای خوزستان سوار اسب بور شوند» (هرن و هوشمان، ۱۳۵۶: ۱ / ۲۹۵).
۵. تلفظ عامیانه «بیطار» است که در عربی به معنای دامپزشک است (معلوف، ۱۳۸۲: ۸۵).
۶. از خاکستر ساقه این گیاه ماده‌ای قلبایی به‌دست می‌آید که برای شستن لباس از آن استفاده می‌شده است «... [طبیعت] گیاه اشنان گرم و خشک است، ... اگر نیم درهم [درهم: واحد وزن معادل چهل و هشت جو متوسط (معین، ذیل واژه)] از آن خورده شود، انسداد مجاری ادرار برطرف می‌گردد و یک درهم از آن افزایش خون حیض را در پی دارد و سه درهم آن در کاهش عطش فرد مبتلا به بیماری استسقا مؤثر است. این گیاه دندان‌ها را سفید می‌کند ...» (ابن‌وردی، ۲۰۰۸: ۳۴۷).
۷. از گل قرمز این گیاه برای رنگرزی نیز استفاده می‌شده است.
۸. تغییر شکل یافته «قصیل» عربی به معنای بوته جو نارس که خوراک چارپایان است (معلوف، ۱۳۸۲: ۱۴۶۱).
۹. عوام چله بزرگ و چله خورد را دو برادر می‌دانند که برادر کوچک‌تر [چله خورد] با اینکه عمرش کمتر است؛ اما خشونت و تیزی بیشتری دارد و همواره برادر بزرگ خود را سرزنش می‌کند که: افسوس که من پشتم به بهار است و الا چنان سرمایی به پا کنم که بره در شکم میش و سگ جلو

طویله از سرما یخ بزند و چوپان با دیدن این صحنه دق کند. لذا اعتقاد این است که در ایام چله خورد طبیعت هوا ناپایدار است و ناگهان خیلی سرد می‌گردد.

۱۰. عبارت: «خیکش پر است» به معنای «سیر است» آمده است (فرهنگ معین). لذا می‌توان چنین نتیجه گرفت که خیک در اصطلاح به معنای شکم و معده است؛ اما معنای اصلی و ذاتی آن به همان معنایی است که آورده‌ایم.

۱۱. «شاندن با فعل پارتی wyš'n به معنی تکان دادن مرتبط است و از همین فعل پارتی با حذف هجای اول گرفته شده است» (صادقی، ۱۳۸۰: ۲۰). فردوسی می‌گوید:

همی ریخت خون و همی شانند خاک همه جامه خسروی کرد چاک

(۱۳۸۶: ۱۹۴/۲)

۱۲. ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او گاوی ست نیک شیر و لیکن لگدزن است

(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۲: ۷۳)

۱۳. فرمان اگر دهد فلک از بهر خوان او از مرغ شیر دوشد و از فاخته فله

(ابن‌یمین، ۱۳۴۴: ۱۵۸)

۱۴. تلفظ عامیانه «آبست» است:

آنچه آبست است شب جز آن نزاد حيله ها و مکرها باد است باد

(مولوی، ۱۳۷۳: ۱۰۵۴/۲)

مریمان بی شوی آبست از مسیح خامشان بی لاف و گفتاری فصیح

(همو، ۴۵۵۳/۶)

۱۵. در تاج العروس به همین معنا آمده است.

۱۶. گویش عامیانه «عاقِر» عربی به معنای زن نازاست (معلوف، ۱۳۸۲: ۱۱۵۵) که در سطوح بیشتر برای دام کاربرد دارد. این لفظ در قرآن کریم (آل عمران/۴۰) هم آمده است.

۱۷. معمولاً بره و بزغاله را از لحظه زایمان تا دو هفته شب‌ها در چال قرار می‌دهند تا از خطر له شدن زیر دست و پای دام‌های بزرگ‌تر مصون بمانند.

۱۸. تغییر شکل یافته «عقال» است که تاج العروس آن را به معنای «ریسمانی که زانوی شتر را به آن می‌بندند» آورده است. نفس این عمل را نیز «عگال کردن» می‌گویند.

۱۹. یکی از مهم‌ترین منابع سوخت در قدیم بوده است.

۲۰. هدف اصلی از میش‌بند کردن، حفاظت از گله در برابر حمله گرگ، شغال، یوز و امثال آن است. لذا معمولاً گوسفندان دارای زنگوله و قبراق را میش‌بند می‌کنند.

گردآوری و بررسی واژگان و اصطلاحات دامداری ... _____ سید حسین طباطبایی و همکار

۲۱. این کلمه در زبان پهلوی به شکل *arus* و به معنای سفید آمده است (مکنزی، ۱۳۹۰: ۴۲). در *اوستا* *auruša-bāzu* به معنای «زن سفیدبازو» است (بارتولمه، ۱۳۸۳: ۱۹۱) که در سطوح تنها برای بز سفید از این واژه استفاده می‌شود.

۲۲. *چو کلکش از بی ضبط جهان میان در بست* *فکنند مهر شبان گرگ بر سر شیشک*
(ابن‌یمین، ۱۳۴۴: ۱۲۱).

۲۳. تلفظ عامیانه «کله شاخ»: شاخ کوتاه.

۲۴. چوپان‌ها برای رفع مشکل دام ناوردار روش‌های جالبی دارند. برای مثال بز را برای چند ساعت گرسنه نگه می‌دارند و پس از آن به پشت بزغاله خمیر می‌مالند. در جریان خوردن خمیرها توسط بز، انس و الفت بین آن‌ها ایجاد شده و بزغاله موفق به شیرخوردن می‌شود. اما گاهی این روش کارساز نیست و چوپان ناچار است به مدت چند ساعت یا حتی یک شب بز را به همراه بزغاله در فضایی تنگ و سلول‌مانند قرار دهد و به نوعی بز را مجبور به پذیرش بزغاله نماید. شاید خنده‌دار به نظر آید؛ اما گاه با این روش حتی بره را با بز وردار می‌کنند.

۲۵. به نظر می‌رسد گویش عامیانه «سُک سَک» باشد که به معنای حالت حرکت اسب یا خر که سوار را به زحمت اندازد، (در مقابل یورغه) است. انوری در وصف اسب می‌گوید:
وز کاهلی که بود، نه سک سک نه راهوار *در خفت و خیز مانده، همه راه عبدگاه*
(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۲: ۴۶)

۲۶. در *تاج‌العروس* «حَنُون» به معنای بوته حنا آمده است.

۲۷. ترکمن‌ها به نشان نفرین می‌گویند: «الهی اسبت یورغه شود»؛ یعنی از شتاب و جهش بیفتد و نتواند چهارنعل بدود.

۲۸. در اوایل خردادماه و با آغاز فصل گرما و به منظور رهایی از گرمای طاقت‌فرسا، گوسفندانی را که پشم‌های بلند و قابل چیدن دارند و در اصطلاح به «پرین» آمده‌اند، در کنار جوی آب قنات یا برکه‌ای شست‌وشو می‌دهند و پس از خشک‌شدن، با قیچی نسبتاً بزرگی به نام دوکارد (*dukârd*) تمامی پشم‌های بدن حیوان را با دقت می‌چینند.

۲۹. *صوفی شهر بین که چون لقمه شبیهه می‌خورد* *پاردمش دراز باد آن حیوان خوش‌علف*

(حافظ، ۱۳۷۵: ۲۹۶).

۳۰. دام‌ها به دو صورت «داشتی» و «پلواری» نگهداری می‌شوند. دام‌های مخصوص پلواری (بیشتر جنس نر) همیشه در منزل نگهداری می‌شوند و بیشتر حجم خوراک و نیز ارزش غذایی علوفه آن‌ها از دام داشتی بالاتر و تعداد دفعات خوراک‌دهی آن‌ها نیز بیشتر است. به همین دلیل در مدت زمان

کوتاهی دام فربه شده و به فروش می‌رسد یا کشتار می‌گردد. اما دام‌های داشتی با هدف زاد و ولد و شیردهی نگهداری می‌شوند و در فصل بهار و تابستان به چوپان سپرده می‌شوند تا در صحراها و مراتع اطراف روستا به چرا برده شوند.

۳۱. از مصدر قدیمی «چخیدن» در زمان ما تنها همین کلمه باقی مانده است. در لهجه‌های محلی خراسان، «چخ چخ» به معنای سخن گفتن صمیمانه هنوز رواج دارد.

۳۲. شاید منظور «دشتی» باشد. چون پیوسته در دشت می‌چرد و از علوفه پرورای تغذیه نمی‌کند و نیز محتمل است داشتی باشد؛ زیرا به قصد زاد و ولد نگهداری می‌شود. وجه دوم صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۳۳. بی‌همگان به سر شود بی تو به سر نمی‌شود *داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود*
«داغ» در این بیت یک مفهوم دامداری است و هنوز هم در بیشتر نقاط ایران به همین معنا مصطلح است.

۳۴. این اقدام گاهی روش درمان دام است و برخی بیماری‌های دام تنها با دریشم درمان می‌پذیرد. همچنین گاهی بره یا بزغاله را به نام کسی دریشم می‌کنند و معنای این کار آن است که این بره به وی تعلق دارد و هر وقت بخوهد می‌تواند از گله جدا کند. در این حالت دریشم نوعی سند مالکیت محسوب می‌گردد و شباهت مفهومی با «داغ» دارد.

۳۵. در بهار و پاییز گاه پیش می‌آید که گله هر روز به آب دسترسی ندارد. بنابراین چوپان باید مسیر حرکت گله را در صحرا به گونه‌ای برنامه‌ریزی کند که هر دو روز یک‌بار به یک آبگیر یا چشمه دسترسی داشته باشند. در تابستان به سبب گرمای هوا امکان این کار وجود ندارد. لذا محدوده چرای دام در تابستان خیلی کوتاه و نزدیک به آب است.

۳۶. ضرب‌المثل «دمبلاچ سهم قصاب است» در میان اهالی مرسوم است.

منابع

- قرآن کریم؛

- آذرلی، غلامرضا (۱۳۸۷). *فرهنگ واژگان گویش‌های ایرانی*. کرمان: هزار. چ اول.
- ابن‌وردی، أبوحفص (۲۰۰۸م). *خریده العجائب و فریده الغرائب*. تصحیح أنور محمود زناتی. قاهره: مکتبه الثقافة الدینیه. چ اول.
- ابن‌یمین، محمود (۱۳۴۴). *دیوان*. تصحیح حسینعلی باستانی راد. تهران: کتابخانه سنایی.

گردآوری و بررسی واژگان و اصطلاحات دامداری ... _____ سید حسین طباطبایی و همکار

- امان‌اللهی بهاروند، سکندر (۱۳۷۰). *کوچ‌نشینی در ایران*. تهران: آگاه. چ سوم.
- بارتولمه، کریستیان (۱۳۸۳). *فرهنگ ایرانی باستان*. تهران: اساطیر. چ اول.
- برایدوود، رابرت (۱۳۶۳). *انسان‌های پیش از تاریخ*. ترجمه اسماعیل مینوفر. تهران: جیران. چ اول.
- حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۷۵). *دیوان*. تصحیح بهاء‌الدین خرماهی. تهران: نیلوفر. چ دوم.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۳). *لغت‌نامه دهخدا*. تهران: دانشگاه تهران.
- زبیدی، محمد بن محمد (بی‌تا). *تاج‌العروس من جواهر القاموس*. تصحیح گروهی از محققان. قم: دارالهدایه.
- زمردیان، رضا (۱۳۷۹). *راهنمای گردآوری و توصیف گویش‌ها*. مشهد: دانشگاه فردوسی. چ اول.
- شاه‌حسینی، علیرضا (۱۳۹۰). *ایل سنگسری*. سمنان: جبهه‌رود. چ دوم.
- شفیع‌ی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۲). *مفلس کیمیا فروش: نقد و تحلیل شعر انوری*. تهران: سخن. چ اول.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۰). *مسائل تاریخی زبان فارسی*. تهران: سخن. چ اول.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶). *شاهنامه*. به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی. چ اول.
- ----- (۱۳۸۹). *شاهنامه*. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: نشر قطره. چ هفدهم.
- گابریل، آلفونس (۱۳۴۸). *تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران*. ترجمه فتحعلی خواجه نوری. تهران: ابن‌سینا. چ اول.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (۱۳۴۷). *مروج الذهب و معادن الفضة*. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب. چ اول.
- معلوف، لوئیس (۱۳۸۲). *المنجد فی اللغة*. ترجمه محمد بندر ریگی. تهران: ایران. چ دوم.
- معین، محمد (۱۳۷۵). *فرهنگ فارسی*. تهران: امیرکبیر. چ دهم.

- مکنزی، د. ن. (۱۳۹۰). **فرهنگ کوچک پهلوی**. ترجمه مهشید میرفخرایی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. چ پنجم.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۷۳). **مثنوی معنوی**. تصحیح نیکلسن. تهران: بهزاد. چ پنجم.
- نصری اشرفی، جهانگیر (۱۳۸۱). **فرهنگ واژگان تبری**. تهران: احیاء کتاب.
- هرن، پاول و هاینریش هوبشمان (۱۳۵۶). **اساس اشتقاق فارسی**. ترجمه و به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- هدین سون، بهمن (۱۳۵۵). **کویرهای ایران**. ترجمه پرویز رجیبی. تهران: توکا. چ اول.

